

امکان تحویل جامعه شناسی به روان شناسی

عباس محمدی اصل

عضو هیئت علمی دانشگاه علامه طباطبائی

چکیده:

تحویل گرایی، مدعی است که یک شیء یا امر پیچیده چیزی بیش از اجزاء آن نبوده و لذا می توان آن را کلاً در قالب برخی اجزاء ساده تر این ترکیب دریافت. آموزه روشی فرد گرایی روش شناختی مهمترین وجه تحویل گرایی روشی در علوم اجتماعی است که صورت دیگر آن در این عرصه تحویل کنشهای نیت مند به عکس العمل صرف به محرکها یا تحویل فرایندهای روان شناختی به فرایندهای تن کار شناختی توسط رفتار گرایان است. در این راستا برخی اثبات گرایان منطقی اظهار می کنند که قوانین هر علم و از جمله جامعه شناسی بایستی در نهایت به قوانین فیزیک (فیزیکیالیسم) تحویل شود. از سوی دیگر آموزه روشی تحویل گرایی با ظهور گرایی مخالف دارد؛ زیرا آموزه ی ظهور گرایی معتقد است هیأتها پیچیده از شرایط ظهوری برخوردارند که این شرایط به خواص تکوینی اجزاء ترکیب کننده و سازنده ی آنها قابل تحویل نیست. بنابراین موضوع مقاله حاضر این است که تحویل جامعه شناسی به روان شناسی چگونه ممکن است؟

۱- تاکید بر تقلید علوم اجتماعی از علوم طبیعی یکی از عمده ترین مسائل روش شناختی قرن هجدهم را تشکیل می داد؛ چنانکه دکارت با تفکیک نفس و جسم به انفکاک روشی این دو حوزه معرفتی حکم کرد و کوشید تابعیت مزبور را با تحویل اوصاف فرد به اوصاف فیزیک و خصائص فیزیک به خصائص هندسه تحکیم

نماید. در این میان هرچند کانت با تاکید بر امکان شناسایی پدیدار و دیدار از طریق شك و حس (عقل و تجربه) به استقلال علوم انسانی رای داد؛ لیکن هابز مدعی شد ذهن، چیزی جز نوعی نام برای مجموعه ی امور فکری فرد یا حرکات جسمی حیوان نبوده و در واقع ذهن بر استدلال و استدلال بر نام و نام بر خیال و خیال بر حرکات اعضای جسمانی متکی است و لذا ذهن چیزی نیست جز حرکات ارگانهایی متشکل از اجزاء آلی. در این میان اگر چه هابز نتوانست روان شناسی مبتنی بر اتمهای ریاضی بنا کند؛ ولی اسپینوزا مدعی گردید روش ریاضی را به ابتدای تجزیه و تحلیل هرچیز به عناصر بسیط اولیه و دریافت علل فاعلی حوادث در بطن روابط طبیعی به حیث روان سر بیان داده است. بر این منوال همان گونه که کارناپ می رساند مبحث منطقی تحویل (REDUCTION) توسط علم شناسی تجربی اثبات گرایی با فرض تراکم پذیری تکاملی علم تا بدانجا بسط داده شد که کنت در صدد احیای روشهای فیزیکی در حوزه علوم اجتماعی بر آمد. در واقع یکی از آمال دیرین اثبات گرایی این بود که «همه علوم تجربی را به علم واحد تحویل کند. [یعنی] جامعه شناسی را به روان شناسی، روان شناسی را به بیولوژی، بیولوژی را به شیمی و شیمی را به فیزیک و فیزیک را به مکانیک برگرداند.» (برت، ادوین آرتور؛ ۱۳۶۹؛ ص ۴۰۱ و ۴۰۲) هرچند از این نگره، ارجاع رفتار ذهن و روان و قضایای مبتنی بر تصورات غیر مادی به رفتار بدن و قضایای واجد تصورات مادی به لحاظ ارزشی بر منکران متافیزیک خوش آمد و مادی گرایان را در حل معضله رابطه نفس و بدن قوی دست ساخت؛ لیکن از بعد معرفتی تاکید اندیشمندانی چون دیلتای و ویر بر تمایز تبیین علی و تفهم دلی پدیده های اجتماعی تا آن حد پیش رفت که هوسرل را واداشت با انگارش معنا داری پدیده های اجتماعی مدعی گردد روان شناسی با تجزیه تجربی رفتار از ادراک فحوای ارادی نیات کنشی به دور افتاده و لذا تعاقب ریشه ماهیت ناپایدار، ولی محسوس پدیدار اجتماعی در عرصه آگاهی نمی تواند از منظر علوم فیزیکی ممکن گردد. به این ترتیب بود که شوتز نیز با اعلام موضوعیت تقویم اشتراکات میان ذهنی در عرصه قواعد جمعی از حیث منویات معنایی رفتار ادعا نمود جامعه شناسی به روان شناسی تحویل نمی شود؛ زیرا تبدیل تجربه ماهیت جز با شهود میسر نیست و به علاوه اشتراکات کیفی میان ذهنی از حقیقت، محصول کمیت ترکیبی حضور افراد در بطن جامعه نمی باشد.

به هر تقدیر همچنان که لاکمن می گوید انسان جدید بخشی از طبیعت تلقی گردیده و «چون طبیعت ظهور دوباره تعدد ریاضی است، جستجو برای کیفیتهای نخستین وجود بشری باب می شود. در این مبحث از

خلال تحلیل علم نجوم و مکانیک، تفسیر تشریحی و حتی روان شناختی ظاهرا امکان پذیر می گردد؛ لیکن این امر با فراموشی روح بشری و طرح مسأله انسان و ماشین برای آن همراه می گردد. در این جا منطق و علوم منطقی با این دلیل که واقعیات را به بخشی از زمینه ذهنی دانشمند اجتماعی تقلیل می دهند، طرد می گردد و علوم اجتماعی در جهان مکانیکی بسته بی به سوی مباحث روش شناسانه بی که در آن کیفیتهای عینی قابل شمارش و اندازه هستند هدایت می شود.» (ابراهیمی، پریچهر؛ ۱۳۶۸؛ ص ۶۱)

در واقع محتوای متافیزیکی علم جدید مویذ این نکته است که واقعیت از آن عالم ریاضی فیزیک اجرام مادی و متحرک زمانی- مکانی بوده و در نتیجه همین امر موجبات تحول در تصور واقعیت (تبدیل جهان جواهر و اعراض به جهان اتم ها و الکترون های تابع قوانین ریاضی)، علیت (تبدیل تبیین متکی به صور جوهری و علل غائی به تبیین مبتنی بر ساده ترین اجزاء مولفه در میان حرکات قابل تحقیق مکانیکی اجسام و تعیین علت فاعلی حسب تقدم زمانی) و ذهن (توطن ذهن در مغز و تکون مکانیکی احساسات و عقاید) را فراهم ساخته است. البته شایان توجه است که نقادی این روی کردها از سوی سایر اندیشمندان مد غنای روش شناسی نیز گردیده است. مثلا پوپر در انتقاد به تصور واقعیت مدعی شد تبیین ضروری ریاضی از واقعیت، جامع و کافی نبوده و فیزیکدانان بواسطه ی سهولت تحویل هر امر خارجی غیرواقعی و تحویل ناپذیر به ریاضیات، در قالب معادلات ریاضی به این کار دست زده اند و این در حالی است که ریاضیات مبین کیفیت واقعیت نیست و این نگرش متضمن تحمیل قفسی قیاسی به واقعیت است؛ چنانکه پیشرفت علوم زیستی و شیمیایی و اجتماعی این نگرش مکانیکی را به ابتدای پدیده ها، هویات و روابطی غیر مکانیکی در نور دیده و اوصاف برخی اشیاء خارج از ذهن را به ریاضیات تحویل ناپذیر دانسته است. از این منظر نظریه تطور ظهوری (EMERGENT EVOLUTION) و ثبوت تکوینی با انگارهایی چون پذیرش انفصال جوهری در طبیعت و نفی رابطه دال و مدلول میان سابق و لاحق و نیز تایید پیشینی نحوه ی متمایز وجود اوصاف غامض و کامل تر قبل از تبلور وجودی محسوس به مشابه مسبب تحقق مادی آنها؛ به ترتیب باعث قبول اصناف امور خلاف عقل در نظام منسجم طبیعت و یا منطق تفکرات دوران ماقبل علم می گردد. بدین سان هر چند استبعادی ندارد که این طرق تحلیلی شیوه بی برای تنظیم مدرکات ما از طبیعت باشند؛ لیکن گزینش یکی از این راهها توسط ذهنیت سبب می شود وحدت علوم از طریق تحویل جمیع آنها به علمی بنیادین دیگر محل اعتنا ننماید. در ادامه لاکوتاش در نقد تصور علیت و به اتکای سه اعتقاد عمده تاریخی راجع به این تصور شامل

غایت گرایی (تساوی کامل علت و معلول و ضرورت وجود واجب الوجود)، مکانیک گرایی (امکان تحویل جمیع علت و معلولها به حرکات جسمانی زمانی - مکانی و برابری آنها حسب مقدار نیرو در قالب معادلات ریاضی) و تطور گرایی (سادگی و موجبیت علت نسبت به معلول) به عدم امکان تحویل علوم به علمی بنیادین قائل شد و در نهایت نیز کوهن در نقد تصور ذهن، ضمن دسته بندی این تصورات در انواع ذهن گرا (موضوعیت پژوهش ذهن در جهان حرکات جسمانی و در نتیجه امکان تحویل روان شناسی به تن کارشناسی) و ضد ذهن گرا (موضوعیت مضبوط و قابل پیش بینی ذهن)، بواسطه تلاشهای اندیشمندان مابعد بارکلی در جهت رد نظریه تمایز جوهری ذهن و ماده فیزیکی و توطن ذهن در مغز مادی؛ تمدن رامبین واقعیت متمایز ذهن دانست. براین سیاق از دید او موضوع متافیزیک جدید متشابه دانستن ذهن و گیتی است که این فلسفه باید انگیزه های رفتار گرایان (تجربه و سنجش ذهن) و ایده آلیستها (تمایز جهان فاقد و صاحب ذهن) را ترکیب کند و لذا از این جهت مبحث تحویل دیگر یکی از مباحث فلسفه علم نبوده و باید حسب چند سرمشق (PARADIGM) تاریخی از اجماع عالمان بر سر رفتار علمی مدنظر قرار گیرد.

در مجموع می توان گفت آموزه تحویل گرایی مبین این نکته است که «يك شئیء پیچیده چیزی بیش از ترکیب برخی از اجزاء ساده تر نبوده و این اشیاء پیچیده را می توان کاملاً از طریق ترکیب اجزایشان مورد شناسایی قرار داد.» (MANN, M.; 1994:P.324) در واقع تحویل رفتار گرایانه کنش به مجموعه واکنشها در قبال محرکها یا تحویل فرآیندهای روان شناختی به فرآیندهای فیزیکی، مهمترین ادعای برخی اثبات گرایان منطقی را رقم می زند که وفق آن قوانین همه علوم و از جمله جامعه شناسی بایستی در نهایت به قوانین فیزیک تحویل شود. این آموزه که می تواند هستی شناختی نیز باشد به لحاظ روشی مهمترین چشم انداز دیدگاه فردگرایی روش شناختی (METHODODOLOGICAL INDIVIDUALISM) را در عرصه علوم اجتماعی تشکیل می دهد؛ چنانکه از همین منظر وبر مدعی می شود دولت چیزی بیش از ترکیب کنشهای فردی نیست. با این حال تحویل گرایی از سوی ظهور گرایی (EMERGENCEISM) به مثابه معظم ترین آموزه دیدگاه روشی کل گرایی روش شناختی (METHODODOLOGICAL HOLISM) مورد انتقاد واقع شده؛ زیرا این دیدگاه معتقد است «هیأتها پیچیده از شرایط تکوینی خاصی برخوردارند که این شرایط قابل تحویل به شرایط تکوینی اجزاء آنها نمی باشد» (KOESTLRE, A.L; AND SMYTHEIS, J.R; 1969; P. 24)؛ چنانکه مثلاً علی رغم نظر وبر دولت وجهی اصیل در جامعه بوده و همچنین این پدیده پس از ظهور می تواند

نقشی مستقل در تاریخ ایفا نماید.

از آنجا که مقاله‌ی حاضر در صدد بررسی منطقی (معرفتی - جامعه‌شناختی) آموزه تحویل‌گرایی است؛ لذا ابتدا جایگاه بیان موضوع را روشن نموده و سپس امکان تحویل یکی از علوم را به دیگری (جامعه‌شناسی به روان‌شناسی) مورد کنکاش قرار می‌دهد. طرح این پژوهش نیز متضمن تشریح شرایط تبیین (EXPLANATION) و تفهم (VERSTEHEN) جامعه‌شناسی علمی و توفیق قابلیت تحویل‌پذیری حوزه‌های علوم اجتماعی (عمدتاً جامعه‌شناسی به روان‌شناسی) است.

۲- بررسی استقلال موضوعی علم جامعه‌شناسی یا امکان تحویل آن به روان‌شناسی (قوا) و اجتماعی در عرصه فلسفه علوم اجتماعی مطرح می‌شود؛ زیرا این مبحث در باره مسائل داخلی جامعه‌شناسی نبوده که راجع به این علم است و به عبارتی این مطالب موضعی درجه اول ندارد و ناظر به حقایق عینی نیست؛ بل دریافتی است درجه دوم و مشعر به مفاهیم ذهنی. در واقع مباحث درجه اول گزارش دقیق واقعیات هستند و باید بتوان با روش‌های روان‌پایای کشف واقعیات از آنها دفاع کرد؛ اما مباحث درجه دوم بدان روی فلسفی اند که پاسخ آنها را با توسل به این گونه روش‌های کشف واقعیات نمی‌توان بدست آورد. به دیگر سخن «هرگاه موضوع هر علمی معرفت دیگری باشد معرفت درجه دوم است؛ ولی اگر موضوع آن معرفت دیگری نباشد معرفت درجه اول است.» (سروش، عبدالکریم؛ ۱۳۷۴؛ ص ۱۵۴) پس «می‌توان جامعه‌شناسی را به عنوان علم اجتماع، معرفت درجه اول دانست و اگر بودن علم اجتماع را مفروض بگیریم، در آن صورت فلسفه علوم اجتماعی پدید می‌آید که معرفت درجه دوم است.» (سروش، عبدالکریم؛ ۱۳۷۴؛ ص ۱۵۰) به عنوان مثال در بحث از علم بودن جامعه‌شناسی هیچگاه موضوعی عینی پیش کشیده نمی‌شود؛ بل این مطلب معرفت کیفیت تحدید و توصیف و تفهم امری عینی است و به بیان دیگر این موضوع نشانگر آن است که طرز تلقی و برداشت ما از واقع چگونه باید باشد. البته شایان توجه است که برخورد فلسفی با این مباحث و جستجو از دلایل و علل آنها صرفاً نوعی لفاظی و تعریف پردازی نیست؛ زیرا مثلاً وقتی فلاسفه در باب علم بودن جامعه‌شناسی و علل آن می‌اندیشند، ضمن توجه به موازین اطلاق الفاظ و قواعد استعمال صحیح و سقیم تعاریف، به دلایل حامی موازین مزبور نیز عنایت می‌ورزند و از این رو تعیین علم بودن جامعه‌شناسی بدان سبب که مبین موازین علمی بودن یک فن و تمایز آگاهی‌های علمی و اجتماعی و عرفی از یکدیگر است با قبول و رد اطلاق لفظ علم بر این دانش حاصل نمی‌آید. از سوی دیگر این گونه مباحث فلسفی در باب تایید

علم بودن جامعه شناسی نه از حیث مشاهده ساده رفتار عالمان این علم که بر پایه معیارهای نظری راجع به این موضوع ابتناء می جویند. مع هذا نباید گمان برد که فلسفه با نگرش درجه دوم خود به علوم اجتماعی از حیاتی وابسته برخوردار است؛ زیرا از این دید رابطه علم و فلسفه از نوع همزیستی و باز خورد متقابل است و اشتغال فلسفه به طرح ابداعات منطقی و مفهوم پردازیهای نظری مستقلا مورد نیاز علم نیز می باشد. در واقع می توان به این نکته هم چونان یکی از فوائد فلسفه نظر داشت که نظریات علمی علی رغم شباهت محدود به کاوشهای درجه اول اعیان؛ عمدتا نظیر کاوشهای درجه دومی اند که تلقی ذهن را از مضمون پژوهشهای درجه اول تغییر داده و به آن جهت و معنایی تازه می بخشند.

به عنوان مثال، در پاسخ فلسفی به موضوع علمی بودن جامعه شناسی تاکنون سه نظریه عمده مطرح شده که عبارتند از: جامعه شناسی علی، جامعه شناسی دلی و جامعه شناسی ترکیبی. جامعه شناسی علی به سرمداری اندیشمندانی چون جان استوارت میل بر تشابه بررسی پدیدارهای طبیعی و اجتماعی یا به عبارتی وحدت روشی علوم طبیعی و اجتماعی و نشان دادن علوم اجتماعی در موضع علوم طبیعی تاکید داشته و معتقد است از آن جا که هر پدیدار منتظم رفتاری موضوعی مناسب برای علوم تجربی است؛ لذا جمیع پدیدارهای طبیعی و اجتماعی تن به توصیف استقرائی، تجربه کمی و تبیین نظری می دهند و این در حالی است که علل ضعف پیش بینیهای علوم اجتماعی را علی رغم تشابه ماهوی این علوم با علوم طبیعی بایستی در مواردی چون پیچیدگی و غموض امور اجتماعی، موانع علمی و اخلاقی و ارزشی در عرصه پژوهش، صعوبت سنجش آزمایشگاهی تنوع وافر پدیده های اجتماعی و سهم تعامل علی آنها بر یکدیگر، ندرت تکرار پذیری مشابه بسیاری از پدیده های اجتماعی علی رغم تغییر موضوعات و شرایط اجتماعی و ضعف تعمیم پذیری استقرائی این گونه پدیدهها جستجو نمود. در هر صورت از همین لحاظ ادعا شده که به اتکای نظم سلسله مراتب معارف، «علوم اجتماعی بر رفتار انسانها ابتناء می جوید.» (MILL, JOHNSTUART; 1950; P. 338) با وجود این آراء متفکرانی چون پیتر وینچ در عرصه جامعه شناسی دلی بر تفاوت ماهوی پدیدارهای طبیعی و اجتماعی به دلیل مفهومی بودن پدیده های طبیعی علی رغم معناداری کنش انسانی تاکید داشته و از این لحاظ تصریح می شود پدیده طبیعی ذاتا بی معنا؛ ولی دارای نظم علمی است و معنا و دلالت آن نه توسط خود پدیده که به وسیله انسان ساخته می شود. به نظر وینچ هر چند «رای میل این است که فهم يك نهاد عبارت است از مشاهده نظمهای موجود در رفتار اعضا و بیان آن نظم ها در قالب تعمیمات» (وینچ، پیتر؛ ۱۳۷۲: ص

(۸۲)؛ لیکن « تحلیل رفتار معنادار باید نقشی اساسی به مفهوم قاعده اختصاص دهد. » (وینچ، پیتر؛ ۱۳۷۲؛ ص ۵۲) بدین سان پدیدارهای طبیعی، نه از حیث درجه که از جهت ماهیت با پدیدارهای اجتماعی متمایزند و همین تمایز ماهوی موضوع، زمینه ساز تمایز روش علوم طبیعی و اجتماعی می‌گردد. پس تبیین اجتماعی باید متضمن مفاهیم نیت و هدف و قصد و عزم کنشی عاملان باشد که در این راستا ادراک معنای کنش از سوی عاملان و تنوع امکان تدلیل آن توسط عامل و ناظر پژوهشی به مثابه زمینه تکوین نظامهای مشهود حیات جمعی بر کشف و توصیف ابتدا به ساکن این گونه نظامهای جمعی رجحان یافته و بدین سان درک اجتماعی از نظم علی پدیدارها فراتر رفته و نقشی ثانوی به تبیین واگذار می‌شود. مع الوصف قائل شدن به تمایز پدیده های طبیعی و اجتماعی، نافی کاربرد روش طبیعی برای شناخت برخی از ابعاد عینی پدیده های اجتماعی نیست؛ زیرا درجه صحت و سقم درک معنای کنش از نظر عامل را می‌توان به محک تجربه زد و تعیین پذیری معنای کنش در عرصه ساخت جامعه را به ابتدای قواعد تعامل تعیین نمود که به این ترتیب جامعه‌شناسی با عهده دار شدن تعیین معنای حیات جمعی و کیفیت امکان زیستن در جهانی منتظم به نظامهای معنی دار به فلسفه تقرب خواهد جست و با کاوش در نتایج بررسی نظامهای مفهومی شتون آنها به جای کشف نظامهای مشهود به تشخیص قواعد اعتباری و معنابخش کنشی که پیروی از آنها عضویت گروهی- اجتماعی را در پی دارد خواهد پرداخت. در نهایت جامعه‌شناسی ترکیبی که از آبخور آراء اندیشمندانی چون توماس کوهن سیراب می‌شود، با انگارش «تاثیر تعیین کننده و متقابل نظریه و مشاهده» (TRIGG, R.: 1991; P.13)؛ بر تلفیق شناخت عینی- ذهنی ابعاد ساختی- اعتباری پدیده های اجتماعی پای فشرده و معتقد است تنها از این چشم انداز می‌توان مثلا خاستگاه زمانی- مکانی و ایدئولوژیک تبیین های رضایت بخش علوم طبیعی و اجتماعی را در قالب سرمشق ها و تلقیهای کلی حاکم بر جامعه علمی تعیین نمود. از این منظر «علم را نمی‌توان به آسانی مجموعه بی واحد تلقی کرد؛ زیرا شعب مختلف آن با هستی های نوظهور سازمانهای مجزا سر و کار دارد» (Stewart,R.; 1989; P.84) و بدین سان تبیین چنین وضعیتی وظیفه فلسفه علوم اجتماعی است و نه خود واقعیت تجربی اجتماعی؛ چرا که عدم قطعیت تبیین های اجتماعی به دلیل تنوع برداشتها از این واقعیات در قبال وحدت فاعل و مفعول پژوهش اجتماعی و تاثیر مولد نظریات اجتماعی برحیات جمعی تنها از عهده فلسفه علوم اجتماعی بر می‌آید.

در این جا به منظور بررسی امکان تحویل جامعه‌شناسی به روان‌شناسی فردی (قوا) و اجتماعی، ناگزیر

به بحث از شروط منطقی تفسیر علمی پدیدارهای طبیعی و اجتماعی می پردازیم تا پس از تعیین معیار تفسیر واقعی و امکان مقایسه این روشها ، حدود تعمیم و تفرید پذیری حوزه های معرفتی مزبور باز نمایانده شود. بنابراین پس از طرح منطق علوم طبیعی و اجتماعی و بررسی امکان تحویل پدیدارها و نظریه های جامعه شناختی به پدیدارها و نظریه های روان شناختی فردی (قوا) و اجتماعی مشخص خواهد گردید هرچند تحویل از نگره ی روش شناسی تفریدی و تعمیمی، به ترتیب ممکن و ممتنع است؛ ولی با این حال بایستی به امکان تکثر گزایی معرفتی در عرصه علوم اجتماعی اندیشید و ضمن حذر از تحویل جامعه شناسی اعتباری به روان شناسی فردی (قوا) و اجتماعی؛ صرفا یافته های روان شناسی را ماده خام جامعه شناسی ترکیبی (تجربی- اعتباری) تلقی کرد.

۳- فلسفه علم به مثابه پژوهشی درجه دوم و ناظر به تبیین و تحلیل عقلانی روشها و یافته های تحقیقی درجه اول در باره اعیان بر ارزیابی منطقی صورت و ماده استدالات علمی و سلسله استنتاجات تبیین یا به عبارتی اعتبار و سازگاری درونی صورت استنتاج و صدق و کذب ماده مقدمات و نتیجه (مطابقت یا عدم مطابقت آنها با واقع) حسب روشهای استنتاجی قیاسی (کسب مدلولات منطقی مقدمات مسلم) و استقرائی (کسب تائید مقدمات از قرائن خارجی) ابتناء می جوید و از این رو است که فلسفه علم به یاری تبیین و تفهم می آید.

در واقع علوم طبیعی و اجتماعی می کوشند که ارتباط علم و جهان را با انتظارات عقلانی از وضع آینده جهان تحکیم کنند و به عبارتی میان معلومات تجربی و مدلولات آنها پیوندی فزاینده برقرار سازند. لذا این علوم با کاربرد انواع نظامهای صوری منطقی و تطبیق آنها بر مضامین تجربی می کوشند اجزاء معلومات تجربی را با هم پیوند زنند. این در حالی است که کشف و تایید انطباق نظامهای صوری با جهان خارج و وظیفه مشاهده و استقراء است؛ لیکن بررسی سازگاری میان اجزاء نظام صوری استنتاجی امری است منطقی و قابل اثبات قیاسی. پس پیشرفت هر علم نظری در گرو تقسیم پیوند درونی فرضیات علمی و انطباق بخشی آنها با محک عالم خارج است. بدین سان پژوهش علمی ناگزیر بایستی از دقت منطقی استدالات و جامعیت و مانعیت تعاریف برخوردار باشد؛ زیرا پیشرفت علم در مقام تفسیر و بیان عالم خارج وابسته به دریافت پیوندهای درونی و دقت گزارش آنها است.

در این راستا از دید نظریه فرضی- استنتاجی؛ تبیین به همراهی قوانین کلی (فرضیات تجربی ناظر بر

نظم طبیعت) با عبارات خاص (مبین شرایط معین وقوع حادثه) جهت استنتاج منطقی عبارات واصف پی آمدهای تجربی حادثه مورد نظر اطلاق می شود. به دیگر سخن «تبیین حادثه مطلوب متشکل از عباراتی اخباری راجع به وقوع حادثه درازمنه و امکانه خاص و نیز فرضیاتی عام است که البته این عبارات اخباری و فرضیه یی بایستی مورد تایید شواهد تجربی قرار گرفته و منطقا عبارات حاکی از وقوع حادثه یی معین از آن قابل استنتاج باشد.» (HEMPEL, C.: 1965; P.232) پس تبیین، ماهیتا خصلت قیاسی داشته و شیوه پژوهش آن نیز در آزمون و ابطال تجربی فرضیات علمی خلاصه می شود. تبیین علمی که در شرایط خاص و با فرض برخی قوانین از چرایی وقوع وقایع خاص به نحو معین و نیز عدم ضرورت بروز حوادث ممکن از ناحیه علل مزبور پرده بر می دارد؛ از نگره ی ضرورت، وجهی علی دارد و در واقع بیان می کند این علت است که به چگونگی معلول ضرورت می بخشد و لذا تشخیص علت معلوم می کند چرا معلول باید چنان باشد که هست.

شرط جنبه فرضی در نظریه فرضی- استنتاجی به روایت پرپری همان مفهوم ابطال پذیری است؛ در حالی که شروط جنبه استنتاجی این نظریه شامل شرایط صوری، مادی و لازم هستند. از منظر ابطال پذیری، تصدیقات کلی مفید رابطه علیت و پشتوانه تفاسیر علمی منطقا فرضیاتی تجربی اند که قطعا به کمک مدلولات منطقی شان ابطال پذیر؛ ولی غیر قابل اثبات اند. حکم منطقی قوانین و فرضیات همسان است؛ زیرا قوانین مفید رابطه علیت به عنوان محصول حد سیات و نظریات، زمینه ساز تفاسیر مختلف اند و پس از استخراج نتایجی خاص از این قوانین می توان سازگاری آنها را با پیش آمدهای واقعی و تجارب بشری سنجید که در این صورت اگر نتوان از فرضیه یی نتایج تجربی استنتاج نمود؛ در واقع آن فرضیه فاقد خصلت تجربی است. بنابراین لوازم مفهوم ابطال پذیری شامل آزمون قوانین مبین در شرایط ابطال گر و تلاش جهت بطلان استحکام قوانین (تعلیل های تعمیمی و میزان تغییرات همزمان و همگام اوصاف) از طریق تقارن و تعمیم پذیری آنها است. مع هذا اثبات رابطه تبیین تجربه اولیه با تجارب مشابه متعدد و نیز آزمون فرضیات متعدد نظریات تجربی؛ مفهوم ابطال پذیری را با مشکل مواجه می کند. از سوی دیگر همان گونه که گذشت، لوازم جنبه ی استنتاجی در مشرب فرضی- استنتاجی برای ارائه تبیین مقبول در زمینه ضرورت وقوع حوادث شامل شروط صوری، مادی و لازم می باشد. شرط صوری بر این نکته تاکید دارد که مقدمات مبین قانون کلی و احوال خاص حادثه می باید منطقا مستلزم نتیجه بوده و شرط مادی نیز مدعی است مقدمات باید صادق یا

احتیاط موثق و موید به قرائن باشند. این در حالی است که شرط لازم می‌گوید مقدمات قیاس باید مستقیماً آزمون پذیر باشد و بتوان از روی عدم وقوع پیش‌بینیهای آن به ابطالش پرداخت. به علاوه شایان توجه است که جمیع تبیین‌ها کلی‌اند؛ زیرا همگی به قضایای قیاسی کلی توسل جسته و حتی قضایای خاص علی نیز باید حسب تدلیل قوانین کلی و عام قوام یابند و به عبارتی تعمیمات آنها هم از وجهی کلی برخوردار باشد. همچنین تعمیمات علی ضمن پیش‌بینی و تفسیر، رابطه تحول وصفی را با تغییر سایر اوصاف منطقیاً جدا از آن بیان می‌کنند و لذا این رابطه، رابطه‌ی ممکن است و نه تصدیقی ضروری. قضایای مفید رابطه علیت که مدعی ربط علی در اوصاف منطقیاً مستقل‌اند، همواره از طریق ایجاد یکی از اوصاف و تاثیر برتکوین وصف دیگر قابل امتحان‌اند. در واقع از این لحاظ قوانین مفید رابطه علیت مبین ضرورت نظمهای بالفعل و موجود نیستند؛ زیرا بسیاری از تبیین‌ها مبین علت وقوع حوادث نبوده که مبین وقوع همیشگی آن حوادث‌اند و در ضمن نظمهای موجود، خودبخشی از قوانین مفسر نیستند؛ بل داده‌ها و قرائنی تجربی‌اند که فی‌نفسه نقشی مهم در تفسیر ندارند. این در حالی است که در نهایت تصدیقات مفید رابطه علیت حاکی از نظمهای جاری و موجود نبوده؛ که دستور العملهای تدوین میدان فروض روابط علی هستند. در مجموع، هرچند مواردی چون تغایر تصویر نظری رشد معرفت با نحوه رشد واقعی آن، خصلت غیر قیاسی تبیین‌های آماری به دلیل مقدمات غیر کلی آنها، ارجاع شرح مقنع و منسجم نظریات به پذیرش اهمیت زنجیره علل و هدم امکان تعمیم کلی قضایای شخصی در قالب عبارات نظریه، دیدگاه فرضی - استنتاجی را به محاق نقد می‌افکنند؛ لیکن این چشم‌انداز با تاکید بر این که علوم مکانیکی قله رفیع تعقل بشری‌اند همچنان از مقبولیت علمی برخوردار مانده است.

۴- اهمیت نظریه در علوم جدید محل تردید نیست؛ زیرا نظریه‌ها ضمن ارائه روابط علی به تفسیر نیز می‌پردازند. هرچند نظریات موفق سرمشقهایی بدست می‌دهند تا بتوان الگوهایی از روابط علی را دریافت و از این طریق تحقیق و تجربه را حول محورهایی واحد سامان داد؛ لیکن جامعه‌شناسی به دلیل تعدد این سرمشقهای تحقیقاتی دچار ضعف علمی شده است. در واقع اتکای صرف به نظریه پردازی و بی‌اعتنائی نسبت به سرمشقهای راهنما در این عرصه، جامعه‌شناسان را مستغرق بی‌کرانه معلومات نامدون و آشفته نموده؛ که البته ریشه‌های این ضعف را باید در پیچیدگی نظامهای اجتماعی مبتنی بر شعور انسانی و محدودیت امکان سلطه بر روابط خارجی نیز جستجو کرد. هرچند در علوم نظری همچون علوم اجتماعی از هویاتی فرضی نظیر

وجدان جمعی استفاده می شود؛ لیکن در علوم طبیعی زنجیره تبیین های علی در سطح روابط فرد و در علوم اجتماعی در قوانین نظری ساخت کلان روابط قانونمند کنشها و نیات انسانها با تحولات جمعی کاویده می گردد. در این میان دیدگاه واقع گرایی معتقد است که هر نظریه منسجم و نامتناقض به نحوی تجربی با نظمهای مشهود و خاص مربوط می شود و لذا در این راستا با سطوح نظام صوری، استنتاجی و منتزع نظری و سوالاتی صوری و منطقی و همچنین تعیین نظری نظام مزبور و روابط آن با تصورات و نظمهای تجربی مشهود و عام صوری روبرو خواهیم بود. با این حال عملیات گرایی در علوم اجتماعی به دلیل توضیح فرآیندها و نه هویات متعین و نیز تبیین انواع متعالی هویات و فرآیندهای غالباً نامشهود مقبول تر افتاده است؛ زیرا از دید عملیات گرایی، مفاهیم و تصورات منطبق با مشهود، دال بر امور موجود در عالم خارج اند و لذا نظریه ابزار پیوند دسته یی از قضایای شخصی حسی به دسته دیگر بوده و بواسطه آموختن تجاربی تازه در زمینه برقراری این گونه روابط جدید میان امور مشهود، الهام بخش روش نیز تلقی می گردد. مع هذا عمده ترین ضعف عملیات گرایی نیز آن است که رابطه نظریه (بیان واقعا صادق و برنامه یی عالم خارج) و الگو (بیان منطقاً صادق و ارشادی عالم خارج) را روشن نمی کند.

۵- تشریح مفهوم تبیین اجتماعی، نشانگر حدود امکان تشبیه جامعه شناسی به علوم طبیعی است. از این رو می خواهیم بدانیم تبیین، چگونه بر رفتار آدمیان منطبق می شود؟ مکتب طبیعت گرا در پاسخ به این سوال می گوید تطبیق مزبور ممکن است؛ زیرا افراد در زندگی روزانه با دریافت اطلاعاتی کثیر از نظمهای رفتاری آدمیان و دریافت انتظارات آنان به کنش خود جهت می بخشند و به عبارتی، بدون انتظارات رفتاری منظم از دیگران، زندگی جمعی ناممکن می نماید. هرچند این تعمیمات با بسیاری از تعمیمات علوم طبیعی مشابه اند؛ لیکن سوال این است که آیا تعمیمات مزبور ماده خام لازم برای ایجاد علم رفتار بشری را فراهم می آورند یا نه؟ تجربه گرایانی نظیر هیوم، میل وایر به دلیل نوعیت فلسفی پدیده های طبیعی ونحوه تبیین آنها و نیز منطق درونی علوم موفق معتقد بودند تبیین اجتماعی باید چونان تبیین طبیعی باشد. اصل موضوعه ی مورد قبول اینان آن بود که جهان علم رشته یی از حوادث خاص است و افکار و اعمال آدمیان نیز دسته ی خاصی از آنها محسوب می شود و لذا به دلیل همین نظم موجود در افکار و اعمال، وقوع آنها هم مانند وقوع حوادث دیگر قانون بردار است. در واقع از همین بعد نیز اظهار شده است «تا زمانی که عقیده بر این باشد که سامان اجتماعی با قانون طبیعی ناهمخوان است، جامعه شناسی را نمی توان به عنوان علم پذیرفت.» (SPENCER,)

حال اگر فرض شود افعال آدمیان نیز تابع قوانین لایتغیر است، پس می توان آنها را در علم روان شناسی فردی بررسی کرد که این علم هم خود جزئی از يك علم واحد جهان طبیعت (انسانی و غیر انسانی) است. رد فرض فوق، ظاهرا با مشهودات روزمره منافات دارد و همین امر جا را برای آراء متافیزیکی همسان انگار آدمی با طبیعت ساکن در آن باز می کند؛ زیرا هیچ تجربه گرایی نمی تواند تصور نماید میان آدمیان ساکن طبیعت و سایر نموده های آن انفصال جوهری باشد و در واقع این آرزوی دیرین تجربه گرایان است که همه انواع تبیین را به تبیین فیزیکی و امکانا مکانیکی تحویل کنند. به عنوان مثال در این زمینه، هابز عقیده داشت همه افعال حیوانی و انسانی را می باید حسب حرکت ذرات تبیین کرد؛ زیرا قوانین حاکم بر حرکت ذرات مادی منفصل، مبین قوانین همه عالم است و لذا تن کارشناسی در روان شناسی و فیزیک در تن کارشناسی مستتر است و علوم اجتماعی باید مستقر در روان شناسی باشد. به نظر هابز تعیین پذیری پی آمدها از ناحیه علل در عرصه نظامهای فیزیکی آنها را قابل پیش بینی می سازد. این جبر فیزیکی همه جا حاکم است؛ زیرا قوانین حاکم بر ماده فیزیکی قوانین عام و جهانی اند. به بیان دیگر آدمیان اشیائی فیزیکی اند و لذا باید در کنار سایر اجزاء جهان فیزیکی تابع علیت باشند. این اصل ساده، پایه اولیه بسیاری از فرضیات تن کارشناسی و سیبرنتیک را شکل داده؛ چنانکه مثلا در سیبرنتیک موجودات انسانی نظامات ارگانیک و واجد مکانیزمهای خود سامان بخشی اند که این مکانیزم ها ظاهرا موافق اصول کلی عمل می کنند و هدفشان حفظ بقای متعادل کلیت نظام است. هرچند این کل نگری منطقا خواص کل نظام را بدست نمی دهد؛ اما مفسر مکانیکی عمل اجزاء است و خواص مجموع کل نظام را از رفتار اجزاء استنتاج می کند. مدعای این نظریه آن است که رفتار اجزاء ارگانیزم انسانی می باید حسب اصول مکانیکی و یا فیزیکی تبیین پذیر باشد و این امر هیچ قیدی بر کل نظام نمی نهد. فرض این نگرش نیز آن است که اصول تبیین رفتار آدمی با اصول تبیین پدیده های پیچیده فیزیکی همسان است. در واقع از آنجا که آدمیان همانند اشیاء فیزیکی تابع قوانین علی اند؛ لذا رفتار آنها هم به جامه ی تبیین علمی در آمده و اساسا در حالتی آرمانی، تفسیر کامل رفتار آدمی به ریشه یابی آن در فرآیندهای تن کارشناختی، فیزیکی و مکانیکی ارجاع می یابد. هرچند این فرضیه به محک تجربیات فراوانی خورده است؛ لیکن قوانین موفقی برای تبیین رفتار انسانی ارائه ننموده است. دلیل این امر نیز آن است که تحقیقات مزبور با اتکاء بر دو رکن اصول سامان بخش ارگانیزم و خواص فیزیکی اجزاء می کوشند هدف وحدت فرآیندهای علی کنشی را با فرآیندهای مکشوف سایر حوزه های

طبیعی برآورند و لذا در این راه با معضلاتی اساسی مواجه می شوند. در واقع مشکل عمده این گونه تحویل گرایبی رفتاری به تمایز مقولات منطقی مفاهیم روان شناختی و نظریات فیزیکی و تن کارشناسی مبین حوادث روانی باز می گردد. به علاوه معیارهای تشخیص و آشنایی با پدیدارهای فیزیکی و تن کارشناختی و روانی نیز منطقا متفاوتند. به همین لحاظ است که نظریه ضد طبیعت گرا نافی نیاز تحویل تبیین های روان شناسی به تن کارشناسی بوده و دست یابی به قوانین روان شناختی مبین رفتار آدمی را بسنده می داند. براین سیاق می توان قوانین مستتر رفتار را تبیین کرد؛ بدون آنکه بستره یی تن کارشناسانه برای مکانیزمهای آن در نظر گرفت؛ چرا که اساسا از این لحاظ «بررسی پدیده های اجتماعی با روشها و مفاهیم علوم طبیعی ناممکن است.» (LENIN, I.V.; 1949; P. 238) البته برخی تجربه گرایان معتقدند فرایندهای روان شناختی مجاری علی خاصی دارند که دریافت ارتباط آنها با اصول نفسانی پیشینی است و لذا علوم اجتماعی می تواند بر پایه مکانیک روحی و نه مکانیک تن کارشناختی بنا شود که نمونه های این نگرش در علم اقتصاد کلاسیک تجلی می کند؛ زیرا این علم با بکار گرفتن تعمیمات روان شناختی مربوط به رفتار واحد آدمی در باب نظامهای اقتصادی نظریه می پردازد که در این صورت فرض تجربه گرایان قائل به سودمندی تعمیمات روان شناختی صائب جلوه می کند.

هرچند این استدلال موید تحویل گرایبی در زمینه تعلیل روانی رفتار است؛ ولی با انتقادات چندی نیز مواجه می شود. يك مشکل رابطه نفس و بدن در این معنا است که هرچند پدیدارهای جسمی و روانی متفاوت اند؛ ولی حوادث روحی و ذهنی در عالم ماده رخ می دهند؛ چنانکه مسائلی غیر مادی چون اراده و طلب و اختیار در قالب امور مادی تجلی یافته و همین امر به عنوان یکی از جاذبه های تحویل گرایبی تن کارشناسانه منجر به کنش می گردد. این رابطه ضمن توضیح ابهام مفهوم علیت و اهمیت واقع گرایبی نظری نشان می دهد چرا روان شناسی مبتنی بر علل رفتار جزء لازم علوم اجتماعی است. در راستای تبیین تصویر سببیت امور نفسانی نسبت به امور مادی؛ عموم تجربه گرایان و عالمان اجتماعی پیرو مشرب غالب فلسفه علم معتقدند میان علت و معلول فاصله یی معقول نبوده و دریافت ربط مستتر علل به معلولات مقدور عقل نیست. از سوی دیگر هنگامی که این نگرش از علوم طبیعی به علوم اجتماعی منتقل می شود؛ تبیین علی به جامه ی قیاس در آمده و ربط علی به اصدار فعل از تصمیم ارجاع می یابد و در نتیجه جامعه شناسی یا به شناخت شرایط کافی بروز کنش بسنده می کند و یا آخرین شرط لازم (جزء اخیر علت تامه) را به عنوان مکمل شروط کافی

حدوث حادثه بررسی می نماید. از این لحاظ ریشه معضلات علی در جاذبه روابط مکانیکی علی نهفته است و لذا اهمیت واقع گرایی نظری آن است که می گوید تبیین معتبر نظری مبین نظام کارکردی مستتر در باطن امور بوده و از همین طریق تبیین حوادث مشهود میسر می گردد.

در واقع هرچند هدف تبیین نظری تشریح پیوند علی پدیدارهاست؛ اما یگانه طریق نیل به این مقصود شکستن حوادث فیزیکی اعم به اخص نیست. اگر چه این امر در تفاسیر سنتی و کهن وجه غالب داشته؛ اما برای علوم اجتماعی ضروری است تا به تفسیر حوادث اخص از نگره ی استقلال سامان ساخت اعم بنگردد. اقتضای فرض روابط علی میان منظومه های تجربی تحت مطالعه در عرصه روان شناسی چنین حکم می کند که تعلیل کنش را به تاثیر علت بر معلولات ربط دهد و با این حال واقع گرایی نظری تبیین تقارن فرایندهای فیزیولوژیک موثر بر کنش را مهمتر از تبیین مراحل روانی تبدیل نیت به کنش می شمارد؛ زیرا این تبیین با تصویر ساختی علم منطبق تر بوده و ضمنا از ابتدای فرایندهای تن کارشناسی بر فرایندهای شیمیایی و فیزیکی حکایت می کند و اساسا به همین دلیل بسیاری از تن کارشناسان معتقدند تبیین روان شناختی بایستی شارح فرایندهای تن کارشناختی بروز پدیده های روان شناختی نیز باشد. هرچند همین تصویر از روابط بسامان علوم همراه با التزام تبیین واقع گرایی نظری؛ اهمیت تبیین علی کنش را آشکار می کند؛ لیکن ممکن است همانند وجود واقعیات تن کارشناختی نامرتبط با تعمیمات روان شناختی، تعمیماتی جامعه شناختی داشته باشیم که به فرایندهای روان شناختی ربطی نداشته باشد و به این ترتیب روان شناسی فردی ربطی با علوم اجتماعی نیابد. به عبارت دیگر گرچه در جمیع این موارد کشف تقارن وقوع حوادث ممکن است؛ اما می توان ضمنا جامعه شناسی را مستقل از روان شناسی بسط داد. با این حال شبهه ی مزبور به دلایلی چون امکان برخورداری علوم از تحقیقات یکدیگر و حفظ استقلال آنها علی رغم استفاده از داده های و دریافتهای متقابل رو به ضعف می نهد و بنابراین حوزه های اتکاء و استقلال روان شناسی و جامعه شناسی مشخص می گردد. این حوزه ی اتکاء البته ریشه در تبیین علی کنش بر قیاس علوم کامیاب فیزیکی خواهد داشت و آن حوزه استقلال نیز به تفهیم تفسیری کنش بر قیاس علوم کامیاب تاویلی ابتناء خواهد جست. در واقع همین موقف اخیر است که با تعارض مواجه می شود. به عبارت دیگر اگر به جای فرض روابط علی خطی روان شناختی همانند تعاقبهای علی فیزیکی؛ فرض دلایل عقلانی رفتار را پیش کشیم و تمایزات دیدگاه معرفتی، ارزشی، وجودی و قراردادی عامل را در باب علل و دلایل رفتار و تصمیم گیری مطرح کنیم؛ آنگاه جایگاه دوم شخص ناظر لازم می آید

که از نگره‌ی قواعد دلی در تکمیل قوانین علی بروز ترکیبی چشم اندازهای نقشی عامل و پایگاهی ناظر بکوشد. تنها در این صورت است که دوگانه‌گرایی میان جبر و اختیار کنشی، رابطه جسم و روان، تقدم فرد و جمع و تعارض کمیت و کیفیت از میان رخت بر می‌بندد و دیدگاهی ترکیبی از کلیت نظام زندگی اجتماعی- انسانی جامعه برقع می‌گشاید. با این همه ترکیب علی کنش با تقویم دلی آن همچنان تا هنگام پیشرفت محاسبات آماری احتمالات رفتاری و اعتقاد به تمایز جوهری فهم حیات جمعی و رفتار فرد اجتماعی از فاهمه روشی علوم طبیعی قابل آزمون نمی‌نماید.

۶- دلیل منطقی امکان ترکیب تبیین و تفسیر در عرصه روش‌شناسی علوم اجتماعی به این نکته باز می‌گردد که تفاوت علوم طبیعی و اجتماعی را همچون وینچ در «نوع» بدانیم و نه در «درجه» تا به این ترتیب تبیین نظمهای علی عینی از طریق تفهم سازمان درونی کنش تکمیل گردد. البته وینچ صرفاً معتقد است از آنجا که کنش بایستی «طبق موقعیت و با توجه به معنای مورد نظر عاملان آنها مورد مطالعه و تبیین قرار گیرد» (DOUGLAS, Y.; 1970; P.4)؛ لذا جامعه‌شناسی نیز فقط بایستی از طریق تفهم قواعد اجتماعی در جهت تعالی معرفت خود بکوشد. در واقع حتی باز تولید مفهومی کنش هم محقق را از واقعیت زندگی اجتماعی به دور می‌افکند و تفسیر مستمر معنای کنش را از دیده می‌پوشاند؛ چه رسد به آن که کنش را تابع شرایط ارگانیک و وقایع تن‌کارشناختی نیز بدانیم. این در حالی است که وبر به ابتدای امکان سنجی تفسیر تفهیمی کنش معتقد به قابل جمع بودن تبیین و تفهم شد و مع هذا وینچ نیز به اتکای کارکردهای زبان نظیر امکان تکلم خوب و بد یا صحیح و سقیم، حمایت تدلیلی و نه تعلیلی از قواعد زبان، مترادف فهم زبان با جامعه‌پذیری و حداکثر فرهنگ‌پذیری و معلولیت قواعد کلامی از علل اجتماعی؛ بررسی کنش را از موضوع علوم طبیعی متمایز کرد. از این لحاظ البته نمی‌توان از معنای الفاظ تبیین علی بدست داد؛ چراکه ظاهراً علیت اجتماعی خود مبتنی بر دریافت افراد از معانی الفاظ و روابط بوده و صرفاً به این شکل است که عنصر اختیار در انتخاب هنجارهای کنشی ملحوظ می‌گردد تا محاسبه نقشینه بروز کنش در قالب توقعات ساختی ممکن نماید و در واقع تنها در این صورت است که میان تبعیت سایرین از قواعد و فهمیدن کنش خود رابطه بوجود می‌آید.

البته این امر بدان معنا است که اولاً قواعد، بواسطه تکرار بروز منظم، قابل تعلیل هستند؛ ولی درضمن، صحت و سقم آنها بواسطه تعلیل، ابطال بردار نیست و ثانیاً موضوع علوم اجتماعی حسب معنای

ارزشی غالب جوامع تعیین می شود و این یعنی آن که از تفهم نظر پدیدارهای اجتماعی در باب خودشان بایستی قوانین علی بروز آنها را نیز مکشوف ساخت. بدین سان علم و فلسفه عهده دار تبیین و تفهم علت و دلیل کنش شده تا از این منظر وظیفه تقویم قواعد اجتماعی ظهور کنش و رویش و پویش برآید و تبیین (تعلیل) و تفهم (تدلیل) و تقویم (تقعید) مکمل علی الاطلاق دریافت عینی عقلا نیت ذهنی حیات جمعی گردد.

۷- علوم اجتماعی تبیین گرا مترصد تحول در جهان خارجی از طریق راهنمایی اعمال است؛ زیرا بر این بنیان از یک سو کنش تابع تصور مردم از جامعه است و اصولاً «انسانها در مقابل اشیاء و موضوعات حسب معانی اشیاء و موضوعات مزبور برای آنها واکنش نشان می دهند» (BLUMER, H.; 1962; P.2) و از طرف دیگر همین توحید وجود طلبی بینشی؛ به ابتدای سلطه طلبی روشی، مسیر پیش بینی در پیش می گیرد. با این حال چون از یک طرف در تفسیر از نتیجه قیاس به مقدمات و در پیش بینی از مقدمات به نتیجه قیاس می رسیم و از سوی دیگر بدان روی که تقریباً آنچه تفسیر ناشدنی است پیش بینی نیز نمی پذیرد و یا متقابلاً تا حدودی آنچه پیش بینی نپذیرد تفسیر ناشدنی است؛ لذا هدف تفسیر و پیش بینی علوم اجتماعی متناقض نمی نماید. البته توجه به این نکته ضرورت دارد که چون بخشی از علل کنش به دلایل عامل ارجاع می یابد و این علل تنها پس از وقوع کنش تشخیص داده می شوند؛ بنابراین علی رغم عدم تعارض تفسیر و پیش بینی باز هم باید به محدودیت چشم انداز پیش بینیهای اجتماعی اذعان کرد. در واقع تاثیر پیش بینی اجتماعی بر تفسیر رفتار مبین انتساب صفت برد کوتاه به پیش بینیهای اجتماعی می گردد و ضمناً پیش بینی روند را از فرایند فرافکنی علی آینده نگر متمایز می سازد.

تذکر این نکته نیز بجا است که هر چند عده بی مانند پوپر تفهم اجتماعی را نوعی ایدئولوژی می دانند و از طریق حدسها و ابطالها در صدد تحقق بی طرفی عینی در این علوم بر می آیند؛ لیکن برخی نظیر کوهن حتی تبیین طبیعی را نیز در همچون سرمشق های بینشی، عالمان نسبت به جهان بیرون تلقی می کنند. با این همه تلاقی نظریه و تجربه در قالب معرفت علمی گویای این نکته است که واقعیتی بیرونی برای آزمون قوانین و قواعد کنش و رویش و پویش وجود داشته و این دریافت منوط به طی مراحل بینشی و روشی خاصی است.

۸- اینک با توجه به جمیع مقدمات فوق به بررسی امکان تحویل علوم می پردازیم. از لحاظ تاریخی هدف هابز

و کنت، تبدیل علوم اجتماعی به فیزیک و تن‌کارشناسی بود که چنین هدفی به دلیل عدم توجه به جوانب ویژه حیات جمعی و تصور فیزیکی و شیمیایی از تعاملات انسانی؛ دریافتی نارسا از کلیت زندگی اجتماعی-انسانی ارائه می‌نمود. در واقع از آنجا که تفهم کنش به ابتدای مشاهده مشارکتی و همدلانه محقق صورت می‌پذیرد و موضوع استنتاجی عالم اجتماعی و طبیعی را منفک می‌سازد؛ بنابراین ادعای اینکه علوم اجتماعی طالب فهم فلسفی از موضوع خود است نیز به این معنا است که «ما در علوم اجتماعی با درک همدلانه پدیده‌هایی روانی و عقلانی مواجه ایم که این مسأله با مسائل علوم طبیعی دقیق خواهان یا توانای بر حل آنها تفاوت نوعی دارد.» (WEBER, M; 1949; P.74) در واقع برای فهم کنش باید بدانیم عاملان چه تلقی از کنش خود دارند تا بر این اساس دریافت روابط مفهومی تعاملات پایه تحلیل آنها قرار گیرد. البته در این میان باید توجه داشت که درجه نزدیکی و دوری شعبی از علوم اجتماعی نظیر اقتصاد و جمعیت‌شناسی و مردم‌شناسی به جامعه‌شناسی حسب امکان تحلیل و تفهم یا وجوه ترکیبی آنها به واسطه بروز عواقب ناخواسته کنشی فرق می‌کند و با این وجود در عرصه جامعه‌شناسی امکان ترکیب تحلیل و تفهم فراهم است؛ زیرا با تحلیل معنی کنش از نظر عامل و تحلیل مفهوم آن از نظر بیننده، با توجه به شرایط و مقتضیات و فرصتها، علیت مکمل دلالت می‌گردد. در این راستا تبیین کارکردی که ضرورتاً غایت‌گرا است با توصیفات هدفدار عامل پیوند می‌خورد؛ چرا که تبیین کارکرد گزایی مدعی انتظام ناخواسته اهداف فردی در جهت بقای نظام است. به علاوه هنگامی که تدلیل کنش حسب اهداف آن صورت می‌گیرد؛ تبیین اهداف نهادها و شرایط اجتماعی خاستگاه تدلیل این اهداف نیز برپایه تبیین کارکردی ضرورت می‌یابد.

۹- از دیدگاه کارکرد گزایی انتظام رفتاری گروه‌های اجتماعی نه از حیث رفتار و نیت فردی که برپایه غایات کنشی صورت می‌بندد و از همین رو روش‌شناسی کل‌گرا معتقد است جامعه‌شناسی باید حسب موضوعی مستقل نظر خود را به اوصاف کل‌های اجتماعی و نه اوصاف جزئی آنها معطوف دارد تا در این میان ثبات هیأت نظم اجتماعی علی‌رغم تکرار متغیر روندهای اعتباری و احتمالات نقشینه بروز واکنشهای اختیاری و نیز انتظام ناخواسته و ناخودآگاه واکنشهای گروهی به شرایط محیطی مورد ارزیابی قرار گیرد. البته از این جهت امکان بروز کنش از ساختهای معین قابلیت محاسبه یافته و لذا جامعه‌شناسی با تاکید بر روابط اعتباری گروهی از روان‌شناسی فردی بی‌نیاز می‌گردد. با این حال تجزیه کاذب مقاصد افراد و شتون جمعی همراه با اختلاط نظم حاصل از ایفای نقشهای اجتماعی و نظم برآمده از رفتارهای اتفاقی افراد سبب

می شود تا در این دیدگاه مرز میان فرد واقعی و نوعی به ابهام گراییده و بواسطه تاکید مفرط بر تبیین ساختی اعتبارات نقشینه و منزلتی و هنجارین؛ سرنوشت مقدر اجتماعی و توجیه تمایزات طبقات رقم خورد. در نتیجه هرچند «دورکیم با این نظر که کل را نمی توان به اجزای سازنده اش بازگرداند؛ جامعه شناسی را از تهدید روان شناسی خام دوران خود نجات داد» (NISBET, R.N.; 1965; PP.9-10) و تاکید کرد «یکی از قواعد جامعه شناسی جستجوی ریشه معلولات جمعی در عمل جمعی است و نباید در این باره اشتباهها به نظریات و واقعیات روان شناختی تمسک جست» (DURKHEIM, E; 1950; P. 104); لیکن همین امر موجد واکنشی تفریطی به نام فردگرایی روش شناختی گردید که وفق آن «برای رسیدن به نظراتی صحیح در باب جامعه، راه دیگری جز تحقیق راجع به ماهیت افراد تشکیل دهنده آن وجود ندارد... [زیرا] هر پدیده مشهود اجتماع انسانی برآیند یکی از خصائص خود انسان است.» (SPENSER, H.; 1851; P.16) دیدگاه اخیر معتقد است اعمال گروهها تابع رفتار افراد و رفتار متکی به منطق موقعیتی است که در این راستا صحت تبیین افعال اشخاص واقعی مورد تأیید بوده؛ لیکن روانی تبیین نقش هنجارین کنش موقعیتی به لحاظ هویات اعتباری مستور در آن به ابهام می گراید. در این حال نگره کارکردی معتقد است بایستی به تبیین افعال هدفدار و حوادث متکی بر آنها پرداخت و اهداف اجتماعی را به جای افراد به کلیت اجزاء نسبت داد. بدین سان قائل شدن به اهداف کنشی و موسس نهادی مبین آن است که مقاصد و اهداف آدمیان جزو علل مقدم حوادث اند که این وجه غایت شناختی، بواسطه سابق گرفتن معلول بر علت معرف چرایی کنش نبوده و این امر بایستی حسب نیت افراد بررسی شود. پس شرط کافی حوادث موقعیتی در ترکیب با شرایط لازم نیت کنشی، مکمل تبیین تفهیمی در عرصه علوم اجتماعی بوده و تفسیر عامل از کنش همراه با تفسیر ساخت از کنش، نقطه التقای ادراک فرد و جامعه در کلیت هیاتی مدغم محسوب می گردد.

۱۰- در این راستا دیدگاههای رایج در باب روابط علوم طبیعی و اجتماعی عبارتند از: روش شناسیهای کل گرا، فردگرا، نسبیتی و ترکیبی. از این نگره هرچند روش شناسی کل گرا بر تبیین صور ساختی پدیده های اجتماعی از حیث تحلیل شرایط فاعلیت عاملان کنش پای می فشرد و روش شناسی فرد گرا نیز تحویل ساختها و هویات و معانی اجتماعی به احکام فردی (تحویل جامعه شناسی به روان شناسی) را پیشه می سازد؛ لیکن روش شناسی نسبیتی بیانگر توصیف تفصیلی مجموعه ارزشهای ذاتا متمایز فرهنگی؛ ولی جوهر حاکم بر کنش افراد و گروهها بوده و روش شناسی ترکیبی هم بواسطه دلایلی چون نظام غیر قیاسی و نامنسجم

نظریات اجتماعی و ابطال ناپذیری پیش‌بینیهای اجتماعی؛ به تحلیل پدیده اجتماعی در سطوح تبیین علی قوانین عینی و تفسیر دلی قواعد اعتباری از نگره‌ی تقویم تعییدی کنش و رویش و پوششهای اجتماعی نظر دارد.

چنانکه بر می‌آید روش‌شناسی کل‌گرا بر تبیین اتکاء می‌جوید. تبیین یعنی برقراری نوعی رابطه میان حادثه با شرایط در ابعاد تعلیل حادثه و ایجاد ارتباط بین حادثه و سایر وقایع جهت استنتاج قوانین خاص از قوانین اعم بر حسب فحوائی نظری (قیاسی) یا تجربی (استقرائی). بر این پایه تعلیل و تعقل و تفسیر؛ انواع الگوهای تبیینی را تشکیل می‌دهند که از یکسو تبیین تعلیلی مبین روابط علی حوادث و شرایط با فروض پیوند علی و نظم استقرائی دو یا چند متغیر و شرایط لازم و کافی اختتام حادثه به وقوع حادثه دیگر است و از طرفی تبیین تعقلی معرف بررسی تابعیت حوادث جمعی از کنشهای کثیر عاملان حسب محتوای اختیاری نیات کنش و هنجارها و ارزشها و معانی ویژه‌ی فرهنگی حاکم بر آنها است و این در حالی است که تبیین تفسیری به تاویل همدلانه کنشهای معنا دار در پرتو تفهم ویژگیهای بازسازی شده نمادهای حاضر در متون پیوسته فرهنگی عنایت دارد. به علاوه از این منظر اقسام تبیین شامل تبیینهای کارکردی، ساختی، مادی و اقتصادی می‌باشد. تبیین کارکردی متضمن بررسی شئون اجتماعی حسب پیآمدهای سودمند آن برای نظام کلی جامعه بوده و تبیین ساختی مشتمل بر مطالعه شئون اجتماعی حسب پیآمدهای پیش‌بینی پذیر اوصاف ساختی جامعه است. همچنین تبیین مادی حاوی تدقیق شئون اجتماعی حسب پیآمدهای فنی و طبقه‌بندی در ادوار تاریخی بوده و تبیین اقتصادی هم حاکی از تأمل در شئون اجتماعی وفق پیآمدهای جمعی انتخابات کنشی کثیری از عاملان اجتماعی می‌باشد.

بر این سیاق روش‌شناسی فردگرا نیز مبتنی بر تحویل‌گرایی به مثابه جای‌گیری جمیع نظامها، هویت و مفاهیم عام و خاص در نظامی طولی بوده و امکان تحویل آنها به یکدیگر یا اندراج علوم اخص در اعم نظیر علوم اجتماعی در رفتارشناسی (و نهایتاً فیزیک) را مدنظر دارد. از این نگره انواع تحویل‌های ارزشی، وجودی و معرفتی در اقسام تحویل تعمیمات جامعه‌شناسی به تعمیمات روان‌شناختی، تحویل جامعه‌شناسی به تاریخ و تحویل متافیزیکی تبلور می‌یابند. بر این بنیان تحویل ارزشی به تقدم حقوق فرد و جامعه بر یکدیگر در عرصه اخلاق می‌اندیشد؛ تحویل وجودی بر تقدم هستی و سببیت وجودی فرد و جامعه بر یکدیگر تاکید می‌کند و تحویل معرفتی نیز مبین تبیین قوانین رفتار فرد و جمع از روی یکدیگر می‌باشد. البته در این میان فلسفه

علم در واکنش به تحویل معرفتی؛ سه دیدگاه اصالت روان شناسی، اصالت جامعه شناسی و اصالت استقلال روان شناسی و جامعه شناسی را مطرح کرده است که هرچند از نگره اصالت روان شناسی تحویل رفتار جمعی به رفتار فردی ممکن است؛ لیکن از منظر اصالت جامعه شناسی قوانین رفتار جمعی قابل تحویل نمی نماید. این در حالی است که چشم انداز قائل به اصالت استقلال روان شناسی و جامعه شناسی، معتقد به استقلال قوانین این دو حوزه علی رغم ارتباط وجودی آنهاست و اساسا از این جهت نمی توان تقدم معرفتی را بر تقدم وجودی بنا کرد. به علاوه شناخت تظاهرات پدیده وابسته به شناخت بواطن آن نبوده و پس از شناخت نیز بایدی برای تحویل یکی به دیگری در کار نیست و به همین جهت «می توان پذیرفت که جامعه شناسی به پدیدارهای روانی بپردازد؛ ولی همچنان جامعه شناسی بماند.» (سروش، عبدالکریم؛ ۱۳۷۴؛ ص ۶۳) این در حالی است که جامعه شناسی علمی علی رغم فلسفه از يك سو از ذاتیات پدیده ها اجتناب می کند و صرفا به روابط نظر دارد و از طرف دیگر معتقد است در مقام شناخت، فرد و جامعه مستقل اند؛ ولی در مقام وجود می توانند به هم متکی باشند.

به هر تقدیر، در تبیین، روابط قانونی وقایع خاص حسب سایر روابط قانونی اعم تعلیل می شود؛ در صورتی که در تحویل، تصویری حسب تصور دیگر تفسیر می گردد. به عبارت بهتر هرچند بیان قانونی حسب قانون دیگر در عرصه تبیین بدون ایجاد تفاوت در مفاهیم و تصورات قوانین مزبور صورت می گیرد؛ اما در تفسیر قانونی حسب قانون دیگر در حیطه تحویل، میان تصورات قوانین اعم و اخص دوگانگی پیش می آید. در این راستا قسم تحویل تعمیمات روان شناختی مبین آن است که به دلیل اتکای صدق عبارات جامعه شناختی به صدق عبارات روان شناختی باید پذیرفت «منطقا هر دو معادل اند یعنی اولی قابل تحویل به دومی است.» (HOMANS, G.; 1965; P. 815-18) همچنین قسم تحویل جامعه شناسی به تاریخ، تحویل تعمیمات جامعه شناسی به بیان علل پیدایش نهادهای اجتماعی را مد نظر داشته و قسم تحویل متافیزیکی این سوال را پیش می کشد که «به چه معنا می توان گفت کل بزرگتر از مجموع اجزاء است.» (راین، آن؛ ۱۳۶۷؛ ص ۲۱۲) شایان ذکر است که قسم اول نمی تواند مبرهن سازد معنای يك دسته از قضایا عین دسته دیگر از قضایا است و قسم دوم نیز به تمایز خود تعمیم و کاربرد آن در تبیین حوادث خاص توجه ندارد. به علاوه قسم سوم هم به بهره جویی یکسان از تبیین جزء و کل یا به تعبیری حمایت روان شناسی از جامعه شناسی در عین تمایز متقابل آنها عنایت نشان نمی دهد. بدین سان به دلیل پیش بینی ناپذیری تبیینهای اجتماعی و حداقل فاصله مفهومی

نظریه با واقعیت، «امروز بیشتر فیلسوفان علم بر آن اند که نظری به عرصه‌های خاص علوم نشان می‌دهد که تحویل‌گرایی قید نالازم و خرد ناپسندی است بر دست و پای تبیین و تکوین مفاهیم در علم» (لیتل، دانیل؛ ۱۳۷۳؛ ص ۳۲۵) و لذا هم اکنون شرط تکوین مترتب (SUPERVENINCE) جایگزین تحویل‌گرایی شده که این شرط ضمن پذیرش تحویل‌هویت گرایانه؛ مخالف تحویل‌گرایی نظرات و مفاهیم است. در واقع از این نگره پدیده‌های اجتماعی مترتب بر کنش‌های فردی است که این امر مشمول رای‌هویت شناسانه روش فردگرا و اتکای تام پدیده‌های اجتماعی بر مجموعه افراد است و این در حالی است که لازمه آن، تحویل مفاهیم و نظم‌های اجتماعی اخص به مفاهیم و نظم‌های اعم نبوده؛ بلکه گاه تحلیل اجتماعی بایستی در سطح نهادها و قواعد و نیات کنش صورت گیرد و نه اشکال خاص رفتار فردی. پس از منظر اختیار گرائی کنشی، پدیده‌های اجتماعی تابع نیات عاملانی است که تعاملات هدفدار مرتکب می‌شوند و لذا نظم‌های نوظهوری پدید می‌آید که نمی‌توان احکام آنها را از احکام فعالیت‌های فردی استخراج نمود. البته اگر معادل پنداشتن تصورات با یکدیگر را در عرصه تحویل با سه پیوند عرضی (یکسانی معنای دو مفهوم به عنوان خاستگاه تکوین قضایای تحلیلی صحیح، ابطال ناپذیر و این همانی)؛ قراردادی (بیان غیر تبیینی دو تصور از بعد هم معنایی) و ضرورت خارجی (تمایز تصویری دو مفهوم و ارتباط مصادیق آنها در عالم خارج به عنوان خاستگاه تحویل قضایای تالیفی) مشخص کنیم باید به این نکته نیز توجه داشته باشیم که تحویل، خود یکی از شیوه‌های پیشرفت علوم است؛ زیرا حسب این آموزه است که حوزه علوم گسترده‌تر و از معرفت عامیانه مجزاتر شده و هم از این رو تحویل در عرصه علوم پایان ناپذیر می‌نماید.

در مجموع می‌توان گفت از آنجا که معرفت اجتماعی نظامی قیاسی یا پیش‌بین‌پذیر نبوده و ضمناً تنوع خصائص متکثر پدیده‌های اجتماعی مبین ضرورت نگرش چند بعدی تعلیلی-تدلیلی-تقویمی به آنها است؛ لذا کاربرد روش تحلیلی-ترکیبی در توجه به ماده و صورت پدیده‌های اجتماعی ضرورت دارد و همین نگرش است که به درک بهینه‌ی ساخت و محتوای پدیده‌های اجتماعی می‌انجامد. به بیان دیگر «در فرد‌گرایی روش شناختی با تکیه بر سه عامل نیات و اطلاعات فرد، استعداد و گرایش‌های روانی موجود و روابط فرد با دیگران، جامعه‌شناسی در روان‌شناسی منحل می‌شود و هرچند می‌توان نیات و استعدادها را از دید روان‌شناسی اجتماعی مطالعه کرد؛ ولی چون فهم روابط به اعتبار قواعد آن باز می‌گردد باید جامعه‌شناسی اعتباری نیز در کنار جامعه‌شناسی طبیعی برای درک صور بیرونی پدیده‌های جمعی داشت». (سروش،

عبدالکریم؛ ۱۳۷۴؛ ص ۱۳۸) بدین سان روان شناسی می تواند ماده خام تحدید صور قابلی جامعه شناسی تلقی شود و نه بانی آن؛ چراکه اساسا از يك سو قوانین اجتماعی از قوانین فردی قابل استنتاج نیست و از طرفی با روان شناسی همه گونه جامعه یی می توان داشت؛ مگر این که جامعه شناسی قوانین اجتماعی این جوامع را تبیین کند. به علاوه روان شناسی اجتماعی نیز حاکی از جامعه شناسی دلی نیست؛ زیرا هرچند جمیع تحقیقات اجتماعی بایستی نهایتا به فرد اجتماعی باز گردد؛ ولی عرصه تاثیر پذیری فرد از ساخت ها همواره در قلمرو جامعه شناسی باقی می ماند. به این ترتیب کاربرد روان شناسی در تحلیل قوانین پدیده های اجتماعی ممکن؛ ولی در تاویل پدیده های ذهنی- اعتباری جامعه ممتنع می نماید.

فهرست منابع:

الف: فارسی

- ۱- ابراهیمی، پریچهر؛ پدیدار شناسی؛ نشر دبیر؛ چاپ اول؛ تهران؛ ۱۳۶۸.
- ۲- برت، ادوین آرتور؛ مبادی ما بعدالطبیعی علوم نوین؛ ترجمه عبدالکریم سروش؛ شرکت انتشارات علمی و فرهنگی؛ چاپ اول؛ تهران؛ ۱۳۶۹.
- ۳- سروش، عبدالکریم؛ درسهائی در فلسفه علم الاجتماع؛ نشر نی؛ چاپ اول؛ تهران؛ ۱۳۷۴.
- ۴- راین، آلن؛ فلسفه علوم اجتماعی؛ ترجمه عبدالکریم سروش؛ شرکت انتشارات علمی و فرهنگی؛ چاپ اول؛ تهران؛ ۱۳۶۷.
- ۵- لیتل، دانیل؛ تبیین در علوم اجتماعی؛ ترجمه عبدالکریم سروش؛ انتشارات صراط؛ چاپ اول؛ تهران؛ ۱۳۷۳.
- ۶- ریچ، پیتر؛ ایده علوم اجتماعی؛ ترجمه سمت؛ انتشارات سمت؛ چاپ اول؛ تهران؛ ۱۳۷۲.

ب: انگلیسی

- 1- Blumer, H.; (1962); Symbolic interactionism; newjersy; prentic- hall.
- 2- Dougles, Y.; (1970); understanding everyday life; chicago; Aldin.

- 3- Durkheim, E; (1950); Rules of sociological method; chicago, Free press.
- 4- Hempel, C; (1965) Aspects of scientific explanation; New York; free press.
- 5- Homans, G.; (1965); Bringing men back in , in American sociological review, new york.
- 6- Koestler, A. and Smythies, J.R. (1969); Beyond Reductionism; New York; macmillan press.
- 7- Lenin, I.V.; (1949); collected papers; moscoa; progress publishing co.; vol. 14.
- 8- Mann, M.; (1994); Encyclopedia of sociology; New York; macmillan press.
- 9- Mill; John Stuart; (1950); philosophy of scientific method; New York; hafner.
- 10- Nisbet, R.N.; (1965); Emile Durkheim; New York; prentice house.
- 11- Spencer. H.; (1851); social statics ; london; chapman.
- 12- Spencer. H.; (1981); The study of sociology; New York; appleton.
- 13- Stewart, R.; (1989); philosophy and sociology of science; New York; black well.
- 14- Trigg, R.; (1991); understanding social science, New York; basil blackwell.
- 15- Weber, M.;(1949); The Methodology of the social sciences; Glenco; free press.



شپو، سگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی